

## مصاحبه‌ی اختصاصی صدانت با دکتر حسین دباغ

### بخش اول، خودکشی

خیل عظیمی از ما آدمیان و بساکه همین خود ما و شمای حاضر نیز در کشاکش زمانه و زندگی، چنان در سنگلاخِ سختی و بخت برگشتگی و یأس و سرخوردگی، فروغلتیده و از پا افتاده ایم که تنها راه رهایی را در "خودکشی و خلاص خود از هستی" دیده ایم و بس!...

گو اینکه اغلب نیز در عالم تحقق، به تعبیر خیامی "دست از عمل دراز خود بازشسته ایم" و به آنچه اندیشیده ایم؛ البته تن درنداده ایم.

و صد البته بسا کسان دیگری که این تصور را تحقق بخشیدند و از جان و جهان درگذشتند. از این رو پرسش‌ها و چالش‌های درشتناک و پرشماری کماکان حول مسئله خودکشی به قوت خود باقی است.

از این بین، "مسئله‌ی موجه و اخلاقی بودن یا نبودن این امر و عمل را" با دکتر حسین دباغ به طرح و شرح و گفت و گو نشستیم.

او دکترای رشته فلسفه اخلاق (روانشناسی اخلاق و اعصاب) را در دانشگاه‌های آکسفورد و ردینگ گذرانده است.

گفت و گو با او چنان دوستانه و وجدانه پیش رفت که دامن بحث به مفاهیم "معنای زندگی و تجربه رنج و مرارت ملال و ماجرای ازدواج و فرزندآوری" هم کشیده شد.

اکنون اما [صدانت](#) قسمت نخست آن (یعنی مسئله خودکشی و اوتانازی) را نشر می‌دهد و باقی مباحث را در شماره‌های بعدی به تدریج منتشر و تقدیم خواهیم کرد.

## حسین دباغ\* پژوهشکده علوم شناختی

### امید به خودکشی

پرسش: با تقدیم درود و ادب به حضورتان "" جناب آقای دباغ گرامی "" پرسش نخست را با تلمیحی از کتاب "افسانه‌ی سیزیف" آلبر کامو بزرگ، آغاز می‌کنم. او همان کتاب اثرگذار را با طرح همین مسأله‌ی استخوانسوز معروف می‌آغازد که ((تنها یک سوال جدی و مهم فلسفی وجود ندارد و آن نیز "خودکشی" است)). پاسخ و مواجهه شما در مقام یک پژوهش‌گر فلسفه‌ی اخلاق به واقع چیست و چگونه است؟ اساساً آیا خودکشی، امری موجه است؟ چرا؟

پاسخ: من هم کم و بیش با آلبر کامو هم دل و هم داستان هستم و معتقدم که خودکشی یکی از مسأله‌های جدی و مهم فلسفه است. اگر ما نتوانیم پاسخ قانع‌کننده‌ای برای این مسأله فلسفی داشته باشیم، شاید برخی از جد و جهد‌های دیگر ما دچار تردید شود. آلبر کامو در میانه همین کتاب *افسانه سیزیف* تعبیری دیگری هم دارد و آن اینکه مسأله معنای زندگی یکی از فوری و فوری‌ترین مسأله‌های زندگی روزمره ماست. به نظرم این نکته بسیار دقیقی است. کیست که نداند چه رابطه تنگاتنگی میان مسأله معنای زندگی و خودکشی برقرار است. در تصور عموم کسانی که درباره خودکشی می‌اندیشند و گمان می‌کنند که اقدام به خودکشی یکی از راه‌حل‌های موجود برای پایان دادن به رنج زندگی است، چنین می‌گذرد که این زندگی، زندگی بی‌معنایی است و احیاناً ارزش زیستن ندارد.

اجازه دهید من با مسأله خودکشی آغاز می‌کنم و به فراخور بحث به معنای زندگی هم خواهم پرداخت. همانطور که شما فرمودید من به عنوان یک فلسفه‌خواننده در خدمت شما هستم. من به سبب رشته‌ای که در آن تحصیل کرده‌ام یعنی فلسفه و روانشناسی اخلاق، زاویه دید اخلاقی-فلسفی به این مسأله دارم. این را از این جهت عرض می‌کنم که حد خود را می‌شناسم و پا از گلیم معرفت درازتر نمی‌کنم. خوانندگان شما لاجرم می‌دانند که مسأله خودکشی، مسأله فوق‌العاده ذو ابعادی است. فیلسوفان، روانشناسان، حقوقدانان، فقیهان و... درباره آن نوشته‌اند و طبیعی است که از من انتظار نخواهید داشت که تمام این ابعاد را بررسی کنم. با این مقدمه، من فعلاً تا جایی که مقدور است مدعیات روانشناختی را به کناری می‌نهم و آن‌ها را به متخصصین وا می‌گذارم و در عوض بر روی فلسفه خودکشی تمرکز می‌کنم؛ تلاش می‌کنم برای شما روشن کنم وقتی راجع به مسأله خودکشی صحبت می‌کنیم، به نحو فلسفی راجع به چه چیزی حرف می‌زنیم.

وقتی شما از من سؤال می‌کنید که آیا خودکشی امر موجهی است، بی‌شک انتظار ندارید در پاسخ به سؤال شما به یک کلمه بله یا خیر بسنده کنم. طبیعی است وقتی چنین مسأله غامضی پیش روی ما باشد انقسامات گوناگونی می‌طلبد. روشن شدن سوال به نظرم یکی از کارهای بسیار مهمی است که وقتی یک فیلسوف با پدیده‌ای مواجه می‌شود باید انجام دهد. اگر تفکیک حیثیات صورت نگیرد، قضاوت فلسفی ما آلوده و بسیار دشوار خواهد شد. بگذارید برای شما اینگونه بگویم که من در این مصاحبه وقتی در رابطه با خودکشی با شما سخن می‌گویم چندین قید در نظر دارم و این قیود را در ذهن بکار می‌بندم تا بتوانم قضاوت خودم را محدود کنم. طبق آماري که سازمان بهداشت جهانی

ارائه داده است، تقریباً سالانه ما با حدود یک میلیون نفر خودکشی در دنیا مواجهیم. اگر فرض کنیم این آمار تقریبی درست باشد، باز هم طبق همین آمار بهداشت جهانی تقریباً پنجاه درصد این افراد کسانی هستند که خودکشی آن‌ها علل و ریشه‌های روانشناسانه دارد. به چه معنا؟ برای مثال این افراد کسانی هستند که اعتیاد شدید به مواد مخدر یا الکل دارند؛ کسانی هستند که روابط عشقی بسیار شکننده‌ای دارند، کسانی هستند که مسائل مالی گریبانگیر آنهاست و... علی‌الظاهر طبق این آمار پنجاه درصد از جمعیتی که خودکشی می‌کنند، عموماً دچار و گرفتار این موضوعات هستند. این قبیل موضوعات روانی، موضوعاتی هستند که به یک معنای فلسفی به قدری بر فکر و ذهن شما سایه می‌افکنند که می‌توان گفت اختیار را از آدمی سلب می‌کند. یعنی وقتی کسی با این مسائل مواجه می‌شود (برای مثال اعتیاد به مواد مخدر یا روابط شکننده عشقی) و اقدام به خودکشی می‌کند در آن شرایط و احوال عموماً از «ضعف اراده و اختیار» برخوردار است و چنان این مسائل و مشکلات روح و روان فرد را می‌گذرد که اراده و اختیار از او سلب می‌شود. من این نکته را برای شما عرض کردم تا بگویم اتفاقاً آن معضل فلسفی‌ای که فیلسوفان در رابطه با خودکشی طرح می‌کنند و در اینجا هم مد نظر است، دقیقاً این نوع پدیده‌های خودکشی نیست. آن چیزی که در نظر من به جهت فلسفی جذاب است و در حال حاضر در ذهن دارم و می‌خواهم راجع به آن صحبت کنم مربوط به آن نوع از خودکشی‌هایی می‌شود که فرد مختارانه و هوشیارانه خودکشی را انتخاب می‌کند. علاوه بر این دو قید (مختارانه و هوشیارانه) یک قید دیگر هم باید اضافه کنم و آن این که فرد در یک شرایط نسبتاً متعادل روحی و روانی به سر می‌برد و کسی است که ما می‌توانیم او را یک فرد نسبتاً معقول بنامیم. پس ببینید من در این مصاحبه وقتی راجع به خودکشی صحبت می‌کنم چند قید در نظر دارم: کسی که اقدام به خودکشی می‌کند یا در ذهن به فکر اقدام به خودکشی باشد، فرد نسبتاً معقولی است و در یک شرایط روحی و روانی تقریباً متعادلی به سر می‌برد و همچنین مختارانه و هوشیارانه قصد دارد دست به چنین اقدامی می‌زند. فرض کنید یک چنین فردی روزی از خواب برخیزد و مختارانه با خود بیاندیشد و به این نتیجه برسد که این زندگی ارزش زیستن ندارد و باید به زندگی خاتمه دهد. این فرض‌ها و قیودی که من اینجا آوردم برای این بود که تا جایی که ممکن است عرض سخن را محدود تر کنم تا بتوانم قضاوت خود را دقیق‌تر بیان کنم. هر چه قدر این مسئله خودکشی و مصادیق آن وسیع‌تر باشد قضاوت در مورد آن دشوارتر خواهد بود. برای مثال با این فروزی که من عرض کردم آن دسته از خودکشی‌هایی که مختارانه انجام نمی‌شود و فرد در هوشیاری به سر نمی‌برد تا چنین تصمیمی اتخاذ کند مدنظر من نیست. به همین سبب خودکشی‌هایی که ذیل بحث از اوتانازی عنوان می‌شود فعلاً از بحث من خارج است.

علاوه بر قیودی که طرح کردم، اجازه دهید من اینجا حق خودکشی را هم مفروض بگیرم. من به افتخار دیوید هیوم فیلسوف شهیر اسکاتلندی قرن هجدهم که رساله تقریباً کوچکی درباره خودکشی نوشته است می‌پذیرم که خودکشی حق آدمیان محسوب می‌شود. همانطور که می‌دانید عموم دینداران معتقدند ما چنین حقی نداریم چون خداوند تنها کسی است که حق دارد زندگی را از ما بستاند. بنابراین اجازه دهید فعلاً به دینداران هم کاری نداشته باشیم و به اصطلاح پدیدارشناسان آن‌ها را اپوخته کنیم و در برکت قرار دهیم. اگر فرصت شد به این موضوع نیز خواهیم پرداخت. خب، با این حساب فرض کنید دیوید هیوم درست می‌گفت و آدمیان این حق (حق خودکشی) را دارند. البته در زمان ما با توجه به بحث‌هایی که در رابطه با حقوق بشر شده است شاید این امر بدیهی باشد اما در زمان دیوید هیوم به هیچ عنوان بدیهی تلقی نمی‌شد. نکته‌ای که در این میان مهم است و به نظرم دیوید هیوم تا حدی به خطا رفته است این است که او گمان می‌کند با حق دانستن خودکشی مسئله حل می‌شود. من اتفاقاً دقیقاً مقابل هیوم

گمان می‌کنم وقتی ما خودکشی را حق بدانیم تازه مسئله فلسفی ما آغاز می‌شود. حق دانستن یک امری لزوماً آن امر را موجه نمی‌کند. در حقیقت اگر شما در پاسخ به این سوال که چرا چنین کردی؟ پاسخ دهید چون حق من بود هنوز پاسخ موجهی نداده‌اید. سبب آنجاست که سوال مذکور به تعبیر فیلسوفان هنوز «باز» است و می‌توان پرسش از آن را ادامه داد. در حقیقت سؤال مهمی که در ادامه برای ما پیش می‌آید این است که ما کی و کجا و با چه دلایلی اخلاقی می‌توانیم از این حق خود استفاده کنیم. گفتن اینکه خودکشی حق ماست یک مطلب است؛ اما اینکه بگوییم چیزی که حق ما است ما را مجاز می‌کند همواره و بدون هیچ قیدی از آن حق استفاده کنیم مطلب دیگری است. به نظر واضح می‌رسد که مدعای دوم-یعنی اموری که از حقوق ما محسوب می‌شوند لزوماً ما را مجاز به انجام آن می‌کنند-باطل است. از حق برافتاده برده داری که بگذریم، فرض کنید فردی حق دارد که به بدن خود ضربه بزند یا روسپیگری کند. سؤال اینجاست که با فرض پذیرش این حق آیا فرد دلیل اخلاقی ای هم دارد که به بدن خود ضربه بزند؟ آیا یک فرد تن فروش دلیل اخلاقی ای دارد که چنین کاری بکند؟ فیلسوفان اخلاق زیادی را می‌توان مثال زد که با وجود اینکه روسپی‌گری را حق آدمیان می‌دانند روا بودن آن را به جهت اخلاقی رد می‌کنند. این فیلسوفان به باور من به درستی میان حق و اخلاق پرده ای کشیده‌اند تا حکم یکی همیشه و همواره به دیگری سرایت نکند.

با توضیحی که خدمت شما دادم به نظرم می‌توانیم چنین تفکیکی را در مورد خودکشی نیز به کار ببندیم. ما فرض گرفتیم که خودکشی حق ما است. حال سؤال اینجاست که ما چه زمانی می‌توانیم از حق خودکشی خود دفاع کنیم؟ آیا همیشه و در هر حالتی مجاز هستیم که خودکشی کنیم و به زندگی خود پایان دهیم؟ یک پاسخ ساده که در همین ابتدا شاید در ذهن ما خلجان کند این است که در همین دورانی که ما در آن زندگی می‌کنیم عموم روانشناسان افکار خودکشی را نوعی نقصان و بیماری تلقی می‌کنند به شکلی که آن را زاینده افسردگی می‌دانند. البته من نمی‌خواهم بگویم چون روانشناسان خودکشی را بیماری تلقی می‌کنند پس این دلیلی است که خودکشی نارواست. بلکه فقط می‌خواهم بگویم در دوره ای که ما در آن زندگی می‌کنیم عموم عقلای قوم هنوز بر این باورند که خودکشی امر مطلوبی نیست. تقریباً می‌توانیم بگوییم عموم فحول فن، بالخصوص کسانی که در حوزه روانشناسی و جامعه‌شناسی کار می‌کنند، خودکشی را معضل و مشکلی می‌دانند که باید در ریشه کن کردن آن کوشید. توجه داشته باشید که من این نکته را فقط بعنوان یک توجه در اینجا عرض کردم و جزئی از استدلال من علیه خودکشی یا دلیلی برای غیراخلاقی بودن خودکشی نیست. باری، اگر اجازه دهید یک بار دیگر عرایض خودم را تا اینجا خلاصه کنم و به سوالی که چند لحظه پیش طرح کردم باز گردیم. من گمان می‌کنم که خودکشی حق ما است و در این پدیده فرد نسبتاً معقولی که در یک شرایط روحی و روانی متعادلی به سر می‌برد به شکل مختارانه و هوشیارانه اقدام به چنین عملی می‌کند و تصمیم می‌گیرد زندگی خود را بنا به دلیلی پایان دهد. ما به سادگی می‌توانیم نمونه‌هایی از خودکشی را با این فروزی که عرض کردم در ذهن بیاوریم که آن‌ها را مطلوب نمی‌دانیم و دلیل موجهی له آن برای خودکشی پیدا نمی‌کنیم. بگذارید مثال بزنم. فرض کنید فرد عاقل و بالغی (بالاتر از سی سال) که در یک شرایط روحی و روانی متعادلی به سر می‌برد قصد خودکشی دارد. فرض کنید از این فرد پرسیم که چرا چنین تصمیمی گرفته‌است و تصور کنید این شخص در پاسخ می‌گوید من می‌خواهم خودکشی کنم چون پول کافی برای اینکه دور دنیا بگردم ندارم یا که بگویم من پول کافی برای خرید فلان ماشین مدل بالا را ندارم. به نظرم تقریباً خیلی ساده است که شهودهای مشترک میان اکثر افراد قضاوت مثبتی در مورد این پاسخ ندارند و عموم عقلا این فرد را ملامت خواهند کرد. یعنی حتی اگر عقلا تصور کنند که او حق خودکشی دارد اما گمان می‌کنند دلیل او برای خودکشی، دلیل قانع‌کننده‌ای نیست. اگر این

مثال را بپذیرید، آنگاه من برای شما از یک طرف طیف نمونه ساده ای از خودکشی را آوردم و نشان دادم ما همیشه دلیل کافی برای انجام این حق نداریم. اما اجازه دهید طرف دیگر طیف را هم برای شما بگویم. در طرف دیگر ما نه تنها عملی که انجام می‌دهیم شبیه خودکشی است بلکه آن را ستایش هم می‌کنیم. فرض کنید کسی برای دفاع از وطن خود می‌خواهد به جنگ برود. او با توجه به اطلاعاتی که دارد تقریباً می‌داند که اگر پای او به میدان جنگ برسد به احتمال خیلی زیاد او کشته خواهد شد. یعنی خبر دارد که اگر پای او به میدان جنگ باز شود بازگشت او بسیار بعید است. ما اسم این پدیده را در ادبیات دینی شهادت می‌گذاریم. اینجا یک پیوند بسیار ظریفی میان امر شهادت، انتحار و خودکشی وجود دارد: کسی می‌داند که کشته می‌شود اما از حرکت باز نمی‌ایستد. بگذارید همین ابتدا دفعه دخیل کنم. من مثال شهادت را فقط از این حیث آوردم که به شما بگویم ما در دو طرف طیف می‌توانیم انواع خودکشی‌ها داشته باشیم. یک نوع که آن را ملامت می‌کنیم و یک نوع که آن را ستایش هم می‌کنیم. البته که در مثل مناقشه نیست و من می‌دانم در مثال شهادتی که برای شما آوردم امکان دارد شما به من اشکال کنید که فردی که قصد وارد شدن به میدان جنگ دارد نیت خودکشی ندارد. من این اشکال را با تسامح و در برخی موارد می‌پذیرم اما گمان نمی‌کنم بر پیکر استدلال من ضربه بزند. به نظر من بیشتر نمونه‌های خودکشی که به جهت فلسفی جذاب و بحث‌انگیز اند میان این دو سر طیف قرار دارند. همانطور که عرض کردم فرض کنید که فردی در صحت عقل و تعادل روحی، مختارانه و هوشیارانه در رابطه با معنای زندگی فکر کند و به این نتیجه برسد که برای زندگی معنایی وجود ندارد و زندگی ارزش زیستن ندارد. خب در اینجا ما در شرایطی قرار داریم که نه به راحتی می‌توانیم این فرد را ملامت کنیم، نه به راحتی می‌توان او را ستایش کرد. پاسخ ما به این فرد چه خواهد بود؟ قضاوت ما در رابطه با این نوع خودکشی چیست؟ من اینجا استدلالی دارم. اولاً تلاش می‌کنم خودم را جای این فرد بگذارم. اولین سوالی که من از این فرد می‌پرسم این است که اگر قصد خودکشی داری آیا هنوز امیدی هم داری که احیاناً در آینده معنای پیدا نکرده زندگی را به نحوی از انحاء بیابی؟ آیا همچنان امیدواری؟ در اینجا دو حالت به وجود می‌آید: فردی که قصد خودکشی دارد به من خواهد گفت که همچنان امیدوار است و می‌تواند تصور کند که شاید روزی معنای غایب در آینده پیدا شود و رخ نشان دهد. اگر تا الان زندگی برای او بی‌معنا بوده، شاید در آینده بتواند معنایی (هر چند کوچک) برای زندگی بیابد. اگر این فرد چنین پاسخی به من دهد، به نظرم از آنجایی که همچنان امید دارد خودکشی برای او موجه نیست. یعنی داشتن امید می‌تواند دلیلی علیه خودکشی او تلقی شود. اما مسئله غامض‌تر خواهد شد وقتی که این فرد به من بگوید هیچ‌امیدی به اینکه "بانگ جرسی" از جایی پیدا شود ندارد و مطلقاً ناامید است. من در مواجهه با این شخص در این حالت می‌توانم استدلال کنم که این فرد با اینکه می‌گوید امیدی ندارد اما اتفاقاً به نظر من هنوز امیدوار است. با این توضیح که وقتی فرد می‌گوید زندگی در اینجا و حالت کنونی زندگی معناداری نیست و باید به زندگی خاتمه دهم به باور من به نحو خفیه و مستتر در این فرد نوعی از امید مندرج است؛ امید به آینده و حالت بعدی. یعنی با اینکه این فرد گمان می‌کند امید در اینجا و اکنون یافت نمی‌شود و این وضعیت ناگوار است، در همین حال تصور می‌کند با رفتن از این وضعیت به وضعیت دیگر در شرایط بهتری قرار خواهد گرفت. او امیدوار است با پایان دادن به وضعیت (الف) یعنی وضعیت کنونی که در آن رنج وجود دارد به وضعیت (ب) منتقل شود و آنجا معنای بهتر و بیشتر و رنج کمتر نصیب او شود. اگر چنین فردی این فکر را نکند فرد معقولی نیستید. طبیعی است که آدمیان معقول با یک تحلیل ساده هزینه-فایده وقتی تصمیم می‌گیرند که اقدام به خودکشی کنند گمان می‌کنند شرایط بعد (یعنی نبودن) بهتر از بودن (در اکنون) است. یعنی چنین فرضی در ضمیر آنها مستتر است حتی اگر بازگو نکنند. در همین گزاره ای که الان

خدمت شما عرض کردم یعنی نبودن بهتر است از بودن، به باور من نوری از امید وجود دارد. شخص در اینجا امیدوار است که نبودنش بهتر از بودنش باشد. این امید به نبودن به باور من برای یک فرد معقول موجه نیست. چون این فرد در هر دو حالت (الف) و (ب) با آینده ای نامعلوم روبروست و نسبت به آنچه پیش روست جاهل است. اما در مورد یکی از وضعیت ها (ب) امیدوار است و گمان می کند با خودکشی به وضعیت بهتر می رسد. این در حالیست که می تواند در مورد وضعیت دیگر (الف) نیز امیدوار باشد و دست به خودکشی نزد.

بگذارید استدلال را خلاصه کنم. کسی که می خواهد خودکشی کند یا به آینده امیدوار است که در این شرایط به نظرم دلیل قانع کننده ای برای خودکشی پیدا نکرده است یا امیدوار نیست که به باور من کسی که امیدوار نیست هم به یک معنا امیدوار است؛ با این توضیح که به وضعیت کنونی امیدوار نیست ولی امیدوار است به وضعیت نامعلوم بعدی که در آن قرار خواهد گرفت. این امیدواری به وضعیت بعدی برای خودکشی از فرد معقول بر نمی آید چون می توانیم از این شخص بپرسیم که اگر همچنان به وضعیت دیگر (وضعیت بعدی) امیدوار هستی چرا نتوانی همان امید را در همین وضعیت کنونی به کار ببندی؟ چرا نتوانی همچنان در همین وضعیت کنونی امیدوار بمانی؟ ببینید در واقع این استدلال من مبتنی بر یک واقعیت شناختی بسیار ساده است و آن این که مغز ما آدمیان محدودیت های شناختی زیادی دارد. ما از همه چیز خبر نداریم و نمی توانیم به طور قطع از آینده خبر بگیریم. این عواطف ناموجه ماست که امور را چنان بازنمایی می کند که گویی آینده در چنگ ماست و مثل اکنون تلخ یا شیرین است. طبیعی است که استدلال من برای متوسطین است؛ برای کسانی که از آینده خبر دارند یا دنیای دیگری را می بینند استدلال نمی کنم! ما متوسطین شکی نیست که جاهل هستیم و به نظرم این جهل و بی خبری تا حد زیادی می تواند به ما امید دهد. هیچ کس آنقدر دانا نیست که از همه چیز نا امید شود. اگر ما هرچند بسیار کم امید داشته باشیم، این امید سبب می شود که دست کم دلیلی علیه خودکشی پیدا کنیم.

شما لاجرم تا الان متوجه شده اید که من دروازه های موجه پنداشتن عمل خودکشی را تا حد زیادی تنگ کردم و گمان می کنم اگر آدمیان حتی اگر کورسویی امید داشته باشند به سختی می توانیم به آن ها بگوییم که دلیلی برای خودکشی دارند و حتی آن هایی که نا امید هستند به نظرم در این افراد نیز باز نوعی از امید نهفته و مندرج است (نبودن بهتر از بودن یا بهتر بودن وضعیت پس از مرگ). اما با همه استدلالی که کردم شاید بتوان این امکان را در ذهن آورد که کسی به شکل تقریباً موجهی امید نداشته باشد و تقریباً یقین داشته باشد که آینده پیش روی او معنابخش نیست. با اینکه این نمونه ها بسیار بسیار نادرند اما بگذارید به قول بوعلی سینا حداقل امکان آنها را در نظر بگیریم: «کل ما قرع سمعک من العجائب فذره فی بقعه الامکان». حال با فرض وجود چنین شخصی و با فرض قیود بالا من می توانم اعتراف کنم که محتمل او به جهت اخلاقی مجاز است که اقدام به خودکشی کند.

پرسش: نقطه اتکای استدلال شما "امید" است. و به نظرم می رسد که شما از میان دو جنبه ماجرای معنای زندگی (یعنی امید و تردید)، تنها به یک جهت، مرکب مراد، جهانده اید. ادله و یا بینه ی تقدیم امکان یکی بر دیگری را چگونه مدلل و معقول می دانید؟ چه، می دانیم که ممکن است در آینده، اتفاقات خوبی رخ دهد. و بنا بر همین، ممکن است معنایی برای زندگی بیابیم. خوب! نه آیا که همین "ممکن الحصول بودن خوبی و امیدومعنا" به همان میزان، وزن عقلانی و وضع امکانی دارد که "ممکن الحصول بودن بدی و تعلیق و تهی گرایی"؟؟...؟! درست،

متناسب با نسبتِ جهل ما به پیش‌بینی‌زندگی نیامده، خود زندگی پیش‌نیامده نیز نسبت به امکانِ خوبتر یا بدتر شدن اوضاع، لا اقتصاست و مستعد آستن دو فرزند شر یا خیر. اما، برابر با نگاه مختار شما قصد دارم سوپه سخت و تلخ و یأس آلود دیگر آن را هم در نظر بگیرم. ممکن است معنایی یافت نشود، ممکن است بدترین اتفاقات رخ دهد، ممکن است رنج‌ها فزونی یابد و بی‌شمار امکان احصا ناشدنی. در واقع به نظرم این جهل ما نسبت به آینده‌گویی یک منطقه‌الفراغی را ایجاد می‌کند که فضا را برای انتخاب، بازتر می‌کند. یعنی همانقدر که امیدواریم اتفاقات خوبی رخ دهد، به همان اندازه هم ممکن است اتفاقات ناگواری در انتظار ما باشند. با این وصف که نقطه اتکای استدلال بر امید یا بهتر بگوییم آینده نامعلوم است، به نظرم می‌توان اختیار کامل را (البته در صورت داشتن قیودی که ذکر کردید) برای خودکشی یا ادامه زندگی به فرد داد و هیچ ستایشی و مذمتی برای شخص پیش‌نیاید؛ چرا که همانطور که شما فرمودید آینده نامعلوم است و ما بدان جاهل هستیم!

پاسخ: شما درست می‌گویید، نقطه اتکای استدلال من امید به آینده‌ای مجهول است. وقتی کسی به آینده «امیدوار» است و از آن خبر ندارد طبیعتاً به جنبه‌های مثبت آینده می‌نگرد و نه منفی. اگر به جنبه‌های منفی بنگرد که دیگر اسمش امید نیست. حتی کسی که در فکر خودکشی است و قصد آن میکند او هم به یک آینده مجهول بهتر امیدوار است. البته این عالم، عالم ممکنات است و این امکان وجود دارد که کسی حتی با داشتن امید در آینده معنایی پیدا نکند و رنج ببرد. هیچ رابطه ضروری‌ای میان داشتن امید و یافتن معنای زندگی وجود دارد. در برخی از امور حتی باید گفت امید ناموجه داشتن امر مطلوبی نیست. به قول مشهور «و فی الیاس احدی راحتین»؛ گاه قطع امید از وصول به مطلوب برای آدمی راحتی می‌آورد. بالاتر از آن تجربه ما آدمیان نشان داده است که رنج جزء لاینفک زندگی این دنیایی است و مفر و مخلصی از آن نیست. بنابراین شاید بتوان گفت به احتمال زیاد در زندگی همگان مقادیری از رنج رخ می‌دهد. با این حال کسی که خود را امیدوار می‌بیند تلاش می‌کند جنبه‌های مثبت زندگی را حتی تا حد کمی برتر از جنبه‌های منفی زندگی ببیند. خوب می‌دانم که مثبت‌اندیشی بستگی زیادی به احوال و شخصیت افراد دارد و کسی که روان رنجوری دارد به سختی می‌تواند چنین اندیشه‌ای داشته باشد. ولی گمان نکنید این سخن من یک نصیحت غیرعلمی است برای اینکه مثبت فکر کنید. به باور من کسی که معقول است چنین می‌اندیشد. روان‌شناسان شناختی که در حیطه «رفتار درمانی شناختی (CBT: Cognitive Behaviour Therapy)» فعالیت می‌کنند چنین می‌گویند. این روان‌شناسان معتقدند فردی که روان متعادل و معتدل دارد روی به مثبت‌اندیشی می‌آورد. یک فرد معقول وقتی زندگی را در رنج می‌بیند (که حتماً می‌بیند) یا پنجاه درصد احتمال مثبت می‌دهد و امیدوار خواهد بود که رنج او روزی بدل به خیر می‌شود و حتی شاید سبب تقویت روان او شود یا پنجاه درصد احتمال منفی می‌دهد و تصور می‌کند این رنج ادامه دار خواهد بود و حتی بیشتر می‌شود. در این حالت دوم ممکن است فکر خودکشی در سر او پدیدار شود اما عمل به خودکشی معقول نخواهد بود چرا که می‌توان او را به چالش کشید که چرا موقعیت پس از مرگ را پر رنج نمی‌بینی و فقط رنج را متعلق به ادامه وضعیت کنونی می‌پنداری؟ شاید پس از مرگ هم رنج ادامه دار باشد. وقتی به راحتی می‌توان رنج را هم در ادامه وضعیت کنونی تصور کرد هم در وضعیت بعدی، چرا باید به وضعیت کنونی پایان داد؟

شاید حتی بتوان یک پله این استدلال را بالاتر نشاناند. فرض کنید شما در فلسفه ذهن خود فیزیکی‌الیست نیستید و یک جای هر چند کوچک برای روح (یک امر غیر مادی) باقی گذاشته‌اید و باور دارید هر چه روح و نفس آدمیان در وضعیت

کنونی کسب کرده باشد در وضعیت بعدی به دوش خواهد کشید. با چنین فرضی کسی می تواند به شما بگوید با خودکشی و پایان دادن به وضعیت کنونی روح و روان رنجور تو در وضعیت بعدی همچنان رنجور باقی خواهد ماند. بهتر نیست قبل از عبور از این وضعیت روح و روان رنجور خود را سامان دهی. محتمل است که با سامان دادن به وضعیت روح و روان فکر خودکشی از ذهن شما بیرون رود. اما اگر شما فیزیکیالیست باشید و معتقد به اینکه با پایان دادن به برنامه ای که تکامل برای جسم شما ریخته است همه چیز تمام می شود هنوز می توان علیه شما استدلال کرد: اولاً چرا و با چه دلیلی بر تکامل پیش دستی می کنید؟ بگذارید او راه خودش را برود. ثانیاً، همانطور که پیش از این گفتم، حتی اگر روحی در کار نباشد ما نمی دانیم بعد از خودکشی در وضعیت بعدی حتماً و یقیناً رنج ما کمتر خواهد بود. بنابراین، یک فرد معقول چگونه می تواند امیدوار به رسیدن به وضعیت لزوماً بهتر باشد.

پرسش: آیا می توان شرایطی را نظراً متصور شد و عملاً محقق کرد که در آن خودکشی، مجاز باشد؟ همان که نوعی "اوتانازی" می نامندش. برای مثال: فردی که از بیماری جانکاه و رنج لاعلاجی، درد می کشد و درخود می پیچد؛ مرگ او آیا به مصلحت او نزدیک تر است یا زندگی اش؟! و همچنین علاوه بر این خود او مکرراً آگاهانه و آزادانه تقاضای مرگ کرده است؛ نه آیا که بهترین رویکرد و راهکار، اجابت خواهش اوست تا بسا که به دست و دستان چنین مرگی، دردها و رنج هایی چنان گزاف و گزنده [به نام زندگی!] را از او بازستانیم یا بکاهیم؟

پاسخ: من گمان می کنم اگر بتوان نمونه های بسیار بسیار نادری از خودکشی را یافت که موجه باشد یکی از آنها موارد پزشکی عجیب و غریب است. برای مثال فرض کنید یک پزشک که ما به علم پزشکی او تا حد زیادی اعتماد داریم دچار یک بیماری صعب و لاعلاج شود به طوری که خود این پزشک تا حد زیادی بداند تا چند سال آینده هیچ درمانی برای سرطان یا بیماری اش پیدا نخواهد شد و هم چنین بداند که تا قبل از پیدا شدن چنین درمان یا دارویی این جهان را ترک خواهد کرد. او محتمل می تواند پیش بینی کند که در مدت کوتاهی که زندگی خواهد کرد زندگی اش هم برای خود و هم برای نزدیکانش پر از رنج خواهد بود. گمان می کنم این فرد محتمل دلایل موجهی برای پایان دادن به زندگی خود داشته باشد. می گویم محتمل چون شاید کسی اعتراض کند با همه این احوال او باید امیدوار باشد چرا که بسیاری امور نامحتمل در این عالم به اشاره ای یا تصادفی محتمل خواهند شد.

این مصاحبه توسط امید قائم پناه از جانب سایت فرهنگی صداقت



با دكتور حسين دباغ در فروردين ۹۵ انجام شده است.